

فَاعِلَان	مَفْتَعَلِن	مَفْتَعَلِن	مَمْتِ كَلِيدٌ وَ كُنْجٌ حَكِيمٌ
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَطْوِيٌّ	مَطْوِيٌّ	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فَاعِلِن	مَفْتَعَلِن	مَفْتَعَلِن	قَنَارَةٌ زَنْبِيضٌ تَوَكَّبَرُمِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَطْوِيٌّ	مَطْوِيٌّ	خَاكٌ بَتَا ثِيرٌ تَوَزَرُمِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِيٌّ	حَلْقَةٌ اِرْكَمٌ شُود اَز زَلْفِ تُو
فَاعِلِن	مَفْعُولِن	مَفْتَعَلِن	بَخَاتِمٌ جَمٌ خَوَاهِي تَا وَا نِ اَن
فَاعِلَان	مَفْعُولِن	مَفْعُولِن	قَمْرِي اَز دِهْتَانِ خَامُوشِ كَشْت
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَقْطُوعٌ	مَقْطُوعٌ	فَا شْتَه اَز لِيْنِ فَر وَا يَسْتَا د
فَاع	مَفْعُولِن	مَفْتَعَلِن	اِي كَل رُو يَتِ سَنِيْلٌ خِيَز
اِحْدٌ مَقْصُورٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِيٌّ	زَلْفٌ مِيَا هِتِ آ تَشِ بِيَز
فَاع	مَفْعُولِن	مَفْتَعَلِن	تِيغٌ بَكْفِ اَز نَا زِ بِيَا
اِحْدٌ مَحْذُوفٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِيٌّ	تَا نَهْدَه هَمُومِ آ خِر

دارم ز بس نیرنگ او دل چون دهان تنک او آه از دل چون سنگ او و از ناز
صلح و جنگ او تا کی جو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او و از عارض
گلرنگ او چون گل دریده پیژهن مستفعلن شانه زده بار
منحرفی نماید که هر جا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن
زردن رواست و نوع دوم مصدر است این بحر را و نوع چهارم و پنجم این

بحر را که محل من است از بحر مربع داشته اند و اصل بحر مربع مستفعلن
 مستفعلن مفعولات دو بار است و مشمن نیز اصل است و نه ما لم محل من و من
 بحر مربع را متروک داشته ام چنانکه بحر منصرف را بحر مقتضب را و اصل
 بحر منصرف مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات
 مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر منصرف گرفته اند و وجه آن همه
 بر اینست که هر دو اصل است

اصل نهم در بحر اصل یعنی مصیر یافتن و اصطلاحاً اجتماع فاعلاتن است
 منزه از اصل و اما ایاز حافا یا به شانه زید هر کس زحافا

مشمن

افعال منصرفه	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	شکل دل بردن که تو داری نباشد ولی در آری را گری را
افعال منصرفه	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	و آنچه بندهای چشم است که بود چو آید در آید
افعال منصرفه	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	بخت باز آید از آن در که یکی چون تو
افعال منصرفه	مخبون	مخبون	مخبون	مخاله	رخ زیبای تو دهن در دولت بکشاید
افعال منصرفه	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	بهمه کس بنمودم خم ابروی تو در شهر
افعال منصرفه	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	ماه تو هر که به بیند بهمه کس بهماید

زیبامتی

خروج با این اخترا نغز خوش

صورتی در زبرد دارد هر چه در بالاستی
کسب کرد

می توانی تو ز خود رشید این صفتها
پیداستی

روشن است و بر همه تا بان و خود

بلازمان سلطان که مانند این دعا را

که بشکر پادشاهی ز نظر سران کدا را

بغذا که جرعه ده تو بسا فایده خیز

که دهای صحتکاهی اثری دهد دعا را

کار و کردار تو ای که بد زنگاری

نه همین بپشم جز مکر و مستکاری

کار و کردار تو ای که بد زنگاری

نه همین بپشم جز مکر و مستکاری

یا نژده مال بر آمد که بی سکانم

چون و از بهر چه زیرا که بزندانم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مالم مالم مالم مالم محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مالم مالم مالم مالم مقصور

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلاتن

مشکول مالم مشکول مالم

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلیان

مشکول مالم مشکول مشکول مصبغ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعل

مالم مخبون مخبون مخبون مخبون
ایضا مصبغ محذوف

مخبون مشعث مخبون مخبون محذوف

فعلاتن مفعولن فاعلاتن فاعل

فاعلاتن فاعلیان فاعلن فاعل

مالم مخبون مصبغ محذوف محذوف

فاعلاتن	فولاتن	فعلاتن	فعلان	حبل ابشت معادل که پس از چندین
مالم	مخبون	مخبون	مخبون	مردمی کرد و در هم دادند روی حضرت شاه
فاعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلن	اندر آمد ز در حیره من صبح دمی
مالم	مخبون	مخبون	مخبون	روزها من جنبه یعنی دوم از بهمن ماه
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	چون روی راه ترد دقضا الامر فقم
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلان	چه کنی نقش تخمیل بلغ المیل میاه
فاعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلن	تا که من جامه پوشیدم و بیرون رفتم
مالم	مخبون	مخبون	مخبون	بشتا بیکه و داعم فرمی کرد و نه راه
مالم	مشعت	مخبون	مخبون	رفتند و بشت از آری و بجهت چون در باخت
فاعلاتن	مفعولن	فعلاتن	فعلان	دمت انداران بگذشت بیکدم بشناه
مالم	مخبون	مشعت	مخبون	اوجه شیری بیکگی گوشه کشتی بندهست
فاعلاتن	فعلاتن	مفعولن	فعلان	من سر اند رزن و برون زن محفور و بیه

معدن

ای نگارین روی دلبر آن مای | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا صبیح
 رخ مکن پنهان جوان در جان مای | ای نگارن روی دلبر آن مایی

فاعلان	فاعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	بشکایتی چون حکایت میکند
محدوف	مالم	مَالِم	این جنس ائیمها شکایت میکند
فاعلان	فاعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	کنز سلطان تا مرا ببریدند اند
مقصود	مالم	مَالِم	از تغییرم مرد وزن نالیده اند
فعلان	فعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	والی مصر و لایست ذوالنون
ابتداء صیغ	مخبون	مَخْبُون	آن با سرار حقیقت مشجون
اِبتَر	مشغث	مَشْغِث	کفت در کعبه میجاور بودم
فعلن	مفعولن	مَفْعُولِنِ	در حرم حاضر ناظر بودم
اِبتَر	مخبون	مَخْبُون	ناگه آشفته جوانی دیدم
فعلن	فعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	چه جوان شیفته جانی دیدم
فعلان	فعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	لاغر و زرد شده همچو هلال
مکبول	مخبون	مَخْبُون	کردم از روی ز سر مهر موال
فعلن	فعلاتین	فَاعِلَاتِنِ	لاغر و زرد شده بهر چه
محدوف مخبون	مخبون	مَخْبُون	هر بسرد زرد شده بهر چه

رنک از خسار و درگوش و خط و خد و قند و عارض و خال و لبست ای هر و پیری
روی من بر شفق و کوبشام و سحر و طوی و کازار بهشت است و بلال و طرف